

مروری بر معرفت‌شناسی به زبان ساده (بخش دوم)

معرفت‌شناسی، مانعی بر جزم‌اندیشی و شکاکیت



جلال پیگانی

عضو هیات‌علمی دانشگاه تبریز

در این یادداشت می‌گویشیم نشان دهیم معرفت چیست و معرفت‌شناسی به‌طور کلی چه هدفی را دنبال می‌کند و چه ضرورتی دارد. در بخش قبلی به زمینه‌های تاریخی پیدایش معرفت‌شناسی اشاره داشتیم و در این بخش تلاش می‌کنیم نشان دهیم غایت معرفت‌شناسی کجاست.

غایت معرفت‌شناسی

در دوره ماقبل مدرن فیلسوفان و عموم افراد دگماتیست یا جزم‌اندیش بودند. یعنی معتقد بودند من به‌عنوان یک انسان این توانایی را دارم که در مورد همه چیز به یقین و حقیقت برسم. ولی همین اتفاقاتی که در دوران رنسانس افتاد، این نگاه را ایجاد کرد که انسان‌هایی مثل ارسطو نیز می‌توانند خطا کنند و باعث شد کم‌کم انسان‌ها از جزمیت فاصله بگیرند و واجد تواضع معرفتی بشوند.

معرفت‌شناسی این را به ما می‌آموزد که نه جزم‌اندیش باشیم و نه شکاک و نکته مهم همین است. جزم‌اندیشی دشمن دانایی است. چون جزم‌اندیش دلیلی برای دانستن بیشتر در خود نمی‌بیند و گمان می‌برد به‌تنهایی همه چیز را می‌داند و چیزهایی که تا به امروز دانسته حقیقت است و نیاز به بازنگری در باورهای خود ندارد. به همین دلیل در فضایی که جزم‌اندیشی غلبه پیدا کند پیشرفت و تحول معرفتی با مانع مواجه می‌شود. جزم‌اندیش کسی است که تعابیری مانند «قطعا»، «یقیناً» و «مطمئناً» را بسیار به‌کار می‌برد و در مقابل ایرادات وارد شده بر باور خویش به‌جای دفاع منطقی، سرسختانه مقاومت می‌کند. ولی کسی که جزم‌اندیش نیست عموماً واژه‌هایی مثل «به‌نظر» و «ممکن است» و «احتمالاً» را بیشتر به‌کار می‌برد و در مقابل ایرادات وارد بر باورهایش، منصفانه برخورد می‌کند. درواقع جزم‌اندیش نبودن از نقص ناشی نمی‌شود؛ برعکس از برخورداری از بینشی عمیق‌تر برمی‌آید. انسان هرچه بیشتر بداند، به این حقیقت واقف می‌شود که پیچیدگی مسائل بسیار بیشتر از آن است که آدمی از بابت آنها به‌طور کامل مطمئن باشد.

معرفت‌شناسان با بررسی این رویدادهای تاریخی به این پرسش مهم اندیشیدند که چرا انسان‌ها جزم‌اندیش شدند؟ چرا انسان‌های بزرگی چون افلاطون و ارسطو خطا کردند؟ شکاکان نیز چنین پرسش‌هایی مطرح کردند ولی پاسخی که دادند پاسخ معرفت‌شناسان متفاوت بود. شکاکان بر اساس این اتفاقات تاریخی به این نتیجه رسیدند که اساسا معرفت و شناخت ممکن نیست. اما پاسخ معرفت‌شناسان از سنخ دیگری است. از نظر آنها دلیل چنان خطایی این بود که آن فلاسفه و متفکران ادعا می‌کردند که به‌راحتی می‌توانیم به حقیقت برسیم و تصور نمی‌کردند که ما احتمالاً از بن و بنیاد خطا کنیم.

فیلسوفی جدید بر این دیدگاه بودند که اول باید بدانیم توانایی معرفتی بشر چقدر است و پس از آن عالم را بشناسیم. ولی فیلسوفان ماقبل جدید به‌سمت شناخت جهان و یا هستی‌شناسی، حرکت می‌کردند. پس هرچند معرفت‌شناسی نشانه‌هایی در دوران ماقبل جدید دارد، ولی در کل بعد از دوران جدید شکل گرفته است و اساسا مهم‌ترین فیلسوفان غربی مثل رنه دکارت، جان لاک، دیوید هیوم و ایمانوئل کانت، در اصل معرفت‌شناس هستند. پس انسان جدید انسان جازم نیست. درعین حال جدید بودن لزوماً به معنای شکاک بودن نیست. معرفت‌شناسی می‌خواهد کمک کند که به شکاکیت پاسخ بگوییم، بدون اینکه در دام جزمیت بیفتیم. راه‌حل مطلوب معرفت‌شناسی چیزی بین شکاکیت و جزمیت است. مطابق این نگرش، اگر انسان با رعایت ضوابط به باورهایی برسد، آن باورها معتبر هستند، اما معتبربودن آنها به این معنا نیست که درصورت افزایش دانش انسان، تغییر پیدا نکنند. ادعای معرفت‌شناسی این است که انسان با در دست داشتن معیارهای رسیدن به حقیقت و رعایت قواعد و اصول آن، می‌تواند از خطا مصون باشد. درنتیجه، امکان رسیدن به حقیقت منتفی نیست. در مقابل، چنین هم نیست که هرکس به سهولت بتواند به حقیقت برسد. این احتمال وجود دارد که بزرگ‌ترین متفکران نیز به‌دلیل عدم‌رعایت قواعد رسیدن به حقیقت، به خطا دچار شوند.

معرفت‌شناسی در دل فلسفه تحلیلی به‌وجود آمده است و برای فلاسفه تحلیلی، برخلاف پست‌مدرن‌ها، اصول و حقایق واحد و ثابت وجود دارد، حقایقی که هرچند ممکن است پیچیده باشند و فهم و درک ما از آنها سخت باشد، ولی حقیقت هستند. ولی پست‌مدرن‌ها اغلب منکر حقیقت واحد هستند، منکر این هستند که ما بتوانیم به حقیقتی برسیم، بلکه ما فقط فهمی ناقص از هر چیز داریم (خاتمی، ۱۳۹۱: ۵۵۰). به‌زعم آنها، حقیقت ساخته اجتماع و ضروریات زندگی عملی است. معرفت‌شناسان ماقبل پست‌مدرنیست‌ها قرار دارند. فوکو می‌گوید دانش برده اصحاب قدرت است. علم چیزهایی را عرضه می‌کند که صاحبان صنایع و اهل سیاست می‌خواهند (خاتمی، ۱۳۹۱: ۵۵۳). ولی معرفت‌شناسی به‌طور کلی از

این عقیده دفاع می‌کند که درست است جامعه و سیاست و قدرت در شکل‌گیری معرفت دخیل هستند، ولی همه حقیقت را آنها شکل نمی‌دهند و حقایق مستقل و قابل اتکایی وجود دارند. معرفت‌شناسی خواستار انضباط معرفتی ـیعنی رعایت قواعد لازم برای رسیدن به معرفت و تفکیک میان معرفت معتبر و نامعتبرـ است. ولی اندیشه‌های پست‌مدرن طالب انضباط معرفتی نیستند. البته نمی‌گوییم آنها لزوماً مروج بی‌انضباطی هستند (هرچند این دلالت ضمنی را دارند)، بلکه افراد ممکن است از اندیشه‌های پست‌مدرن به‌سمت بی‌انضباطی معرفتی بلغزند و این عملاً اتفاق می‌افتد.

معرفت چیست؟

دانستن انواع و اقسامی دارد که بسیاری از آنها را نمی‌توان در قالب نظری و فلسفی مورد بررسی قرار داد. مثلاً وقتی می‌گوییم «رونالدو بازی فوتبال را به بهترین شکلی می‌داند یا بلد است» و یا وقتی می‌گوییم که «من کوچه پس کوچه‌های تبریز را می‌شناسم» ادعایی در مورد شناخت دارم که به دشواری می‌توان مورد بررسی فلسفی و معرفتی قرار داد. محدودیت‌های معرفتی ما در بررسی خود معرفت به ناچار ما را به قلمرویی محدود می‌کند که به آن شناخت گزاره‌ای می‌گوییم (فیومرتون، ۱۳۹۲: ۲۳). منظور از شناخت گزاره‌ای چیزی است که در قالب یک گزاره و بعد از حرف موصول «که» بیان می‌شود؛ مثلاً «من می‌دانم که اسب از سنخ چهارپایان است».

به‌طور سنتی معرفت‌شناسان سه مولفه برای شناخت گزاره‌ای برشمرده‌اند. یعنی وقتی این سه مولفه با هم جمع شدند، شخص واجد شناخت است. این مولفه‌ها برای نخستین‌بار توسط افلاطون مطرح شده است (افلاطون، محاوره ثنای تنوس، پندهای ۲۰۰ تا ۲۱۵). هر چند افلاطون سخن خود را از آخر رضایت‌بخش نمی‌یابد، این سخن با وجود عدم‌رضایت خود افلاطون جایگاهی استوار پیدا کرده است. بیان امروزی سخن افلاطون از این قرار است که معرفت عبارت است از یک باور صادق موجه. امروزه بیش از همه بر سر مولفه سوم اختلاف‌نظر وجود دارد. باور صادق نیز درجه‌ای بسیار نازل از شناخت به‌شمار می‌آید، یعنی شناخت سطحی و کلی که چندان قابل اعتنا نیست. اما آن مولفه سوم چیست که اگر به باور صادق اضافه شود حاصل کار شناخت در معنای کامل کلمه خواهد بود؟ به‌طور سنتی به آن مولفه توجیه می‌گفتند. البته ما در محاورات روزمره این لفظ را بیشتر به معنای دلیل تراشی به کار می‌بریم اما در این بستر چنین معنایی ندارد. امروزه معرفت‌شناسان بر سر اصطلاح «توجیه» مناقشات بسیاری دارند. پس وقتی می‌گوییم تفاوت در مولفه سوم است، یعنی این مولفه سوم آنقدر مهم است که به پیدایش رویکردهای معرفتی مختلف منجر شده است. این تغییر تقریباً در نیمه قرن بیستم اتفاق افتاد. ادموند گتیه مقاله مختصر و معروف خود را تحت عنوان «آیا معرفت باور صادق و موجه است» منتشر کرد. تأثیر این مقاله سه صفحه‌ای حیرت‌انگیز است. وی در این مقاله نشان می‌دهد ممکن است شخص واجد باور صادق موجه باشد، ولی درعین حال به‌وضوح فاقد معرفت تلقی شود. (Gettier, ۲۰۰۲) گتیه به ما نشان داد روابط میان واقعیات به‌قدری پیچیده است که دسترسی ما بدان چندان ساده نیست. از آنجا که مباحث بعد از گتیه، که به قصد جایگزینی مولفه توجیه با مولفه‌ای دیگر انجام گرفتند، بسیار سخت و دشوار هستند، از این‌رو در این مجال از آنها صرف‌نظر می‌کنیم. حال به بررسی مختصر هر کدام از این سه مولفه اساسی می‌پردازیم.

الف- مولفه باور

باور آنقدر پیچیده و مبهم است که اساساً در کل فلسفه از آن بسیار کم بحث شده است، چون فیلسوفان دقیقاً نمی‌دانستند باور چیست؟ این یکی از جاهایی است که نشان می‌دهد معرفت‌شناسی چقدر به علوم تجربی نیاز دارد. با گسترش دانش‌های تجربی در زمینه ذهن (مانند علوم شناختی، علم اعصاب و...)، شناخت ما از ماهیت باور بیشتر شد. همچنین برای فهم عناصر معرفتی، بیش از همه باید سازوکار حصول معرفت مشخص شود. معرفت‌شناسی نمی‌تواند سازوکار را کشف کند، بلکه علم به کشف آن تواناست. فلسفه و معرفت‌شناسی در کشف چیستی باور چندان توانا است. به همین دلیل است که معرفت‌شناسان از باور به‌راحتی گذر می‌کنند. یعنی عموماً می‌گویند باور امری است روشن و قابل فهم و بی‌نیاز از توضیح (Audi, ۲۰۰۲: ۱۰۷) همچنین معرفت‌شناسان سنتی براین اعتقاد بودند باور همیشه قائم به یک فاعل شناسا (به یک جوهر آگاه مانند انسان) است. یعنی فقط انسان می‌تواند واجد باور باشد و سایر موجودات چنین توانایی‌ای ندارند. به بیان دیگر، باور چیزی است که فقط در آگاهی انسان شکل می‌گیرد (Goldman, ۱۹۸۶: ۱۲۸).

عقیده یعنی میل به دفاع از یک باور. ولی در باور میل به دفاع نیست. باور صرف پذیرش است، بدون قصد دفاع. ولی در عقیده دفاع وجود دارد. عقیده باوری است که به اصطلاح عامیانه، ریشه انداخته است. در عمل تشخیص این دوا از هم بسیار دشوار است. حتی خیلی از معرفت‌شناسان و روان‌شناسان می‌گویند باورها در ما عقیده هستند. همیشه انسان با باورهای خویش همدلی دارد. در فضای معرفت‌شناسی سنتی گفته می‌شود باور اعم از عقیده است. عقیده یعنی اقتادن در پی یک باور یا فرار از یک باور. اکثر باورهای ما از تجربه حاصل می‌شوند. منشأ هر چیزی که در ذهن ماست در آگاهی و تجربه است (Armstrang, ۱۹۷۳: ۳۱-۳۴).

ب- مولفه صدق

صدق یا به بیانی دیگر، حقیقت، چیست؟ ساده‌ترین و همه‌فهم‌ترین تعریف صدق عبارت است از مطابقت باور با واقعیت. باورهایی که با عالم واقع مطابقت داشته باشند صادقند و آنچه مطابقت نداشته باشد صادق نیست. در زندگی واقعی معرفت را همان باور صادق می‌دانیم و صدق را نیز مطابقت با عالم واقع تلقی می‌کنیم. ولی این سخن به‌طور جدی محل بحث است. چون درحالی که گاهی به‌طور ساده واقعیتی را به عالم نسبت می‌دهیم، در تحلیل دقیق‌تر می‌بینیم که چنان انتسابی درست نیست. به‌عنوان مثال، انسان در گذشته عالم واقع را دارای رنگ تصور می‌کرد، اما بعدها فهمید که عالم واقع به‌خودی‌خود رنگ ندارد. بلکه رنگ ناشی از طول موجی است که نور انعکاس یافته از شیء به چشم ما می‌رساند. لذا یک شیء واحد به نسبت تغییرات محیطی پیرامونش، می‌تواند رنگ‌های متفاوتی بپذیرد. حال پرسش دشوار این است که مطابقت با عالم واقع را چگونه کشف می‌کنیم؟ من مستقیماً به ماورای خود دسترسی ندارم. همیشه قوایی به‌نام قوای ادراکی به‌عنوان واسطه میان من و عالم واقع واسطه هستند. هرگز نمی‌توانم اینها را کنار بگذارم. من همیشه عالم را با واسطه ادراک می‌کنم. در این صورت مطابقت با واقع نهایتاً یک امر دست‌نیافتنی خواهد بود. اما همچنان نظریه مطابقت با عالم واقع در قلمرو زندگی روزمره حاکم است. درحالی که در قلمرو فلسفه و معرفت‌شناسی (حتی علوم تجربی) از اعتبار سابق برخوردار نیست. جایگزین یا رقیب نظریه مطابقت، به نظریه انسجام مشهور است که معیار صدق را



انسجام میان باور‌ها می‌داند. البته انسجام را هم اغلب بر مبنای سازگاری منطقی باورها تعریف می‌کنند. البته برخی فیلسوفان گذشته متوجه این جنبه بوده‌اند. مثلاً مونتنی شکاک گفته است که اداره پنج حرف دروغ از اداره هزاران حرف راست سخت‌تر است. به بیان دیگر، او می‌گوید که دروغ‌گو به احتمال زیاد رسوا می‌شود. زمانی که دروغ‌گو دروغی می‌گوید، باید حواسش باشد بعد از گفتن یک دروغ، هر کلامی که اعم از راست و دروغ-بر زبان می‌آورد، با آن دروغ نخستین انسجام و سازگاری داشته باشد. اما این کار اغلب در توان ما نیست. کشف تناقض برای مخاطب ما خیلی آسان‌تر است از حفظ انسجام و سازگاری توسط ما.

در هر صورت، به باور طرفداران این نظریه، نظام معرفتی ما نظامی بسته است. ما دسترسی مستقیم به عالم واقع نداریم. آنجایی که باور ما با سایر باور‌ها سازگار باشد، آن باور صادق خواهد بود. پس ما برای کشف صدق و کذب یک باور، باید انسجام باور را با سایر باورها بسنجیم. اگر تناقضی وجود نداشت، صادق و در غیر این صورت کاذب خواهد بود. در بحث انسجام، پرسشی مهم پیش می‌آید. فرض کنید قبیله‌ای وجود دارد که با بیرون خود کاری ندارد. اینها یک نظام باوری دارند که از انسجام برخوردار است و همه افراد صاحب نظام مذکور با هم زندگی می‌کنند. یک نفر هم در شهری مانند توکیو با نظام باوری دیگر، یک نفر هم در جنگل‌های اندونزی یا قسمی دیگر از نظام باور زندگی می‌کند که به‌طور درونی منسجم است. طبق این معیار، وقتی باورها منسجم باشند، یعنی صادقند و معرفت هم به‌شمار می‌آیند. پس ممکن است طبق یکی از نظام‌ها گزاره «الف ب است» به‌دلیل ناسازگاری با سایر باورهای آن مجموعه، کاذب باشد و طبق یک نظام دیگر، «الف ب است» به‌دلیل سازگاری با سایر باورهای آن مجموعه صادق باشد. با این اوصاف، یک گزاره در آن واحد می‌تواند هم صادق باشد و هم کاذب. طرفداران انسجام‌گرایی، نسبی‌گرایی را می‌پذیرند. پس نظریه انسجام نظریه‌ای نسبی‌گرایانه است یا دست کم نمی‌تواند مشکل نسبی‌گرایی را مرتفع سازد.

ج- مولفه توجیه

رایج‌ترین معنای توجیه در معرفت‌شناسی این است که برای باور خود دلایل، مبانی یا قرائن محکم داشته باشیم. حال این قرائن می‌توانند اقسام بسیاری داشته باشند. مثلاً وقتی از پنجره به بیرون می‌نگرم و می‌بینم هوا روشن است و این گزاره را تشکیل می‌دهم که «اکنون روز است»، دلیل یا توجیه این باور عبارت است از مشاهده تجربی این رویداد. در مورد گزاره‌ای مانند «مثلاً سه ضلع دارد» استدلال عقلی توجیه ما را تأمین می‌کند. به‌عنوان مثال، توجیه ما برای این باور خود که «سلسله صغوبه توسط شاه اسماعیل پایه‌گذاری شد» گواهی دیگران است که از طریق کتب تاریخی به‌دست ما رسیده است. بنابراین انسان توجیه باورهای خود را به اشکال مختلف به‌دست می‌آورد.

اما در مورد هر سه مثالی که مطرح کردیم اشکالاتی مطرح شده است. مثال اول مصداقی است از باورهای «خودموجه»، یعنی در آن مثال نمی‌توان میان خود باور و توجیه آن تفکیک روشنی برقرار کرد؛ مشاهده اینکه اکنون روز است (یعنی هوا روشن است) خود دلیل این باور است که «اکنون روز است». برخی از معرفت‌شناسان معاصر، مانند پلانتینگا، خودموجه بودن برخی باورها را نمی‌پذیرند. آنها می‌گویند: اولاً، چرا در مقابل این قاعده کلی که هر باوری باید توجیه داشته باشد تا مصداق معرفت باشد، درباره دسته‌ای از باورها می‌گوییم اینها توجیه خارج از خود ندارند

@farhikhtegandaily

۰۰۰۰

فرهنگ‌یگان

WWW.FDN.IR

و بی‌دلیل آن قاعده را تخصیص می‌زنیم؟ ثانیاً، می‌گویند اینکه بگوییم یک باور خودموجه است، منطقاً قابل ایراد است زیرا شبیه این است که بگوییم برخی چیزها علت خود هستند. در مثال دوم نیز به نحوی بدهات نهفته در باور، آن را به باورهای خودموجه نزدیک می‌کند یعنی همین که مثلاً را تصور می‌کنیم، در پی آن بدهات سه ضلع داشتن آن آشکار می‌شود.

از سوی دیگر، باورهایی که توجیه آنها از طریق گواهی به‌دست می‌آید از این نظر مورد مناقشه قرار گرفته‌اند که گواهی در معرض خطاهای بسیار است و اساساً اعتبار آن بیش از هر منبع دیگر شناخت می‌تواند مورد چون و چرا قرار بگیرد. عوامل بسیاری باعث می‌شود که گواهی افراد عمداً و یا سهواً خدشه ببینند. پیش‌داوری‌های آگاهانه و غیرآگاهانه مهم‌ترین عاملی است که به وثاقت و صحت گواهی خدشه وارد می‌کند. فراموشی نیز از عوامل مهم دیگری است که در این زمینه اهمیت دارد.

با وجود مناقشات تخصصی و ظریفی که در میان معرفت‌شناسان درباره اعتبار مولفه توجیه و نیز تلاش برای جایگزینی آن با مولفه‌ای معتبرتر وجود دارد، عموم مردم و حتی دانشمندان همچنان توجیه در معنای سنتی آن را معتبر می‌دانند. بنابراین همچنان این رویه معقول و معتبر است که وقتی ادعایی می‌کنیم، باید آن ادعا صادق باشد و برای صدق آن، باید دلیلی معتبر داشته باشیم. البته باید توجه داشت، هرچند باور صادق به‌تنهایی می‌تواند درجه ضعیفی از شناخت به‌شمار آید. ولی برای تبدیل شدن به شناختی معتبر، به‌دلیل و توجیه نیاز دارد. دلیل اصلی چنین الزامی آن است که بسیاری از مواقع افراد به‌طور تصادفی به باور صادق دست پیدا می‌کنند. مثلاً ممکن است ساعت من روی عقربه‌های نشان‌گر ساعت پنج از کار افتاده باشد و من از آن بی‌اطلاع باشم. حسب تصادف رأس ساعت پنج به ساعت نگاه می‌کنم و این باور را تشکیل می‌دهم که اکنون ساعت پنج است. هرچند این باور صادق است، ولی درواقع من توجیه درستی برای آن ندارم و صادق بودن آن به نحو تصادفی اتفاق افتاده است. این مثال علاوه‌بر اینکه نشان می‌دهد باوری که به نحو تصادفی صادق است، معتبر نیست، از سوی دیگر این پرسش را نیز پیش می‌کشد که دقیقاً چه چیزی می‌تواند توجیه یک باور تلقی بشود؟ پاسخ به این پرسش در کتب تخصصی معرفت‌شناسی دنبال می‌شود.

باید توجه داشت بحث از توجیه در یکی دو دهه اخیر پیچیدگی‌های تخصصی بسیاری پیدا کرده است و دسته‌بندی‌ها و دیدگاه‌های بسیاری در آن مطرح شده است.

مهم‌تر از همه، نظریه‌های توجیه به دو دسته نظریه‌های درون‌گرایانه و برون‌گرایانه تقسیم می‌شوند. نظریه‌های درون‌گرایانه، توجیه را نوعی دلیل عقلانی می‌دانند و نه

چیزی بیش از آن. اما نظریه‌های برون‌گرایانه معتقدند برای کسب توجیه، باید میان درون ذهن و بیرون آن یک رابطه علی برقرار شود یعنی یک چیزی در عالم واقع، علت توجیه قرار گیرد. این دیدگاه به «وثاقت‌گرو» معروف است.

«معرفت‌شناسی فضیلت» نیز رویکرد برون‌گرایانه نوظهوری است درباره ماهیت توجیه که معتقد است داشتن توجیه و

معرفت به یک‌سری خصوصیات شخصیتی و روانی و اخلاقی وابسته است. از آنجا که خصوصیات مذکور در افراد مختلف، متفاوت است، در نتیجه توانایی رسیدن به معرفت و توجیه در افراد مختلف، از درجات متفاوت برخوردار خواهد شد.

ارجاعات

- شمس، منصور، (۱۳۸۴)، آشنایی با معرفت‌شناسی معاصر، تهران: طرح نو.
- دکارت، رنه، (۱۳۸۱)، تاملات در فلسفه اولی، ترجمه احمد احدی، تهران: سمت.
- فیومرتون، ریچارد، (۱۳۹۲)، معرفت‌شناسی، ترجمه جلال پیکانی، تهران: حکمت.
- گیلیس، دانالد، (۱۳۸۱)، فلسفه علم در قرن بیستم، ترجمه حسن میانداری، تهران: قم: سمت-طه.
- خاتمی، محمود، (۱۳۹۱)، مدخل فلسفه غربی معاصر، تهران: علم.
- افلاطون، (۱۳۸۰)، محاوره ثنای تنوس، مجموعه آثار، جلد سوم، ترجمه محمدحسن لطفی تبریزی، تهران: خوارزمی.
- Moser, P., (2002), "Introduction", in: Oxford Handbook of Epistemology, Edited by paul Moser, Oxford.
- Gettier,, Edmund, (2002), "Is Justified True Belief Knowledge?", in: Epistemology: Contemporary Reading, Edited by Michael Huemer and Robert Audi, Routledge, PP. 444-446.
- Audi. Robert, (1998), Epistemology: Acontemporary Introducton to the theory of Knowledge, Newyork: Routledge.
- Goldman, Alvin, (1986), Epistemology and Cognition, Harvard University Press.
- Armstrong, David, (1973), Belief, Truth, and Knowledge, Cambridge: Cambridge University Press.